

انقلاب اکتبر و ملیت ها

هوشنگ سپهر

سانترالیزم خفقان آور در اتحاد شوروی استالینیستی، یکی از ابزارهای اصلی بوروکراسی دولتی در پس گرفتن دست آوردهای انقلاب اکتبر، سرکوب مداوم توده ها و اعمال اختناق سیاسی در همه سطوح جامعه بود. به همین سیاق، در گستره روابط میان ملیت های گوناگون سانترالیزم ابزاری بود در جهت هویت زدایی خلق غیر روس و تحمیل هژمونی روس ها. دقیقاً به همین خاطر بود که از دید خلق های غیر روس سلطه بوروکراسی دولتی همواره به مثابه يك تبعیض بین ملیت ها تلقی می شد. بدین ترتیب جای تعجبی وجود نداشت که به محض آن که دردستگاه سیاسی و ایدئولوژیک بوروکراسی شکاف افتاد و از اهمیت مرکز کاسته شد، شاهد انفجارات جنبش های ملیت های گوناگون باشیم. بدون آن که بخواهیم منکر اهمیت مسایل اقتصادی و سیاسی شویم و یا به آن ها کم بها دهیم باید بپذیریم که خواست های ملی سهم به سزایی در بسیج و فروپاشی نهایی رژیم ایفا کردند.

مارکسیست های انقلابی ادعا نکرده اند که در طی سال های اولیه انقلاب اکتبر همه چیز بر وفق مراد بود و مثلاً تا قبل از مرگ لنین هیچ انحراف و یا اشتباهی صورت نگرفت. بوارون، آن ها از همان اوایل دهه ۱۹۳۰ به این اذعان داشتند که حتی در همان سال های اولیه هم تصمیماتی اتخاذ شد که به هیچ وجه به عواقب وخیم بعدی آن ها اندیشه نشده بود. ممنوعیت احزاب، سازماندهی کار، رابطه تشکلات کارگری با دولت از عمده ترین آن ها بودند. همین طور در رابطه با مسأله ملی هم

گاه اقدامات عجولانه و خامی انجام شد که ویژگی های بومی را در نظر نگرفتند، در باره ای از موارد خطاها از این هم جدی تر بودند. معهذاً، باید قبول کرد چه در حیطه اندیشه و چه در گستره عمل میان دوره لنینی اولیه و استالینی بعدی تفاوت کیفی کاملاً چشم گیری وجود داشت. مقاله آنتونیو موسکاتو و «اسناد بایگانی استالین» به بهترین وجهی این تفاوت کیفی را نشان می دهند.

مقاله موسکاتو پژوهشی است تاریخی در مورد مسأله ملیت ها در شوروی. وی نه تنها فقط این واقعیت تاریخی که لنین در واپسین روزهای حیاتش به بیکاری «سرنوشت ساز» علیه نضج بوروکراسی، خصوصاً در رابطه با ملیت ها و حقوق اقلیت های ملی دست زد را به ما یاد آور می شود، بل که با طرح نکات جدید آن را مدلل می سازد.

هم به آن کسانی که بین لنینیزم و استالینیزم تمایزی قایل نمی شوند - خواه به واسطه حسن نیت شان باشد و خواه از روی سوء نیت - و هم به آن هایی که پس از گذشت هشتادسال می خواهند به بلشویک ها آن چه که می بایست انجام می دادند را بیاموزند، یاد آور می شویم که «اعلامیه حقوق خلق ها در تعیین سرنوشت خویش» صرفاً یک سند بر روی کاغذ نبود، بل که در واقعیت امر مفاد آن در مورد ملیت های تحت سلطه حکومت تزاری کاملاً پیاده شد. این خود بهترین دلیلی است بر صداقت و بینش انقلابی بشویک ها در دوران انقلاب.

باید متذکر شویم که در سال ۱۹۱۷ به هیچ وجه امکان نداشت که بتوان در چارچوب یک طرح واحد به کلیه مسایل ملی پاسخ داد. در آن دوران مبارزات ملی و سیاسی در راه انقلاب و یا علیه آن به شدت در یکدیگر در هم آمیخته شده بودند. در آن اوضاع و احوال خلق ها نمی توانستند با آزادی کامل و بدون مداخله نیروهای بیگانه در مورد ضرورت جدایی مطلق از دولت شوراهای و یا باقی ماندن در آن تصمیم بگیرند. امپریالیست های خارجی هم درست به اندازه ضدانقلاب داخلی برای

بازگرداندن سلطه مالکین و سرمایه داران می‌جنگیدند و کم‌ترین علاقه‌ای هم به حقوق ملیت‌های تحت ستم نداشتند. از این رو واضح است که در چنین شرایطی راه حل این یا آن مسأله ملی را نمی‌توان به تمام موارد تعمیم داد. مارکسیست‌های انقلابی به حق ملیت‌ها در تعیین سرنوشت خویش اعتقاد خلل‌ناپذیری دارند. اما این که این حق به چه شکلی تضمین می‌شود يك مسأله فرعی است. بنابراین این خطا است که رهنمودهای لنین و یا هر انقلابی دیگری که در شرایط ویژه‌ای بیان شده‌اند را مطلق دانسته و در هر شرایط دیگری هم آن‌ها را معتبر بدانیم. مهم این است که این حق ابتدایی بطور واقعی تضمین شود. وظیفه اصلی انقلابیون این است که همواره در کنار ملیت‌های تحت ستم قرار گیرند. در این جا لازم است که در مورد مسأله ملی به دو نکته بطور اجمالی اشاره کنیم.



اول آن که رعایت حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها لزوماً به معنی حمایت از استقلال کامل و جدایی يك ملت نیست. این نکته را هم نباید فراموش کرد که در شرایط خاصی ایجاد يك دولت جدید نه تنها به استقلال آن ملت ممکن است منتهی نشود، بل که می‌تواند اختناق دیگری هم بی‌آفریند. نباید به این توهم دامن زد که گویا «جدایی» معجزه می‌کند و کلیه معضلات ملت‌های محروم و تحت ستم را حل می‌کند. انقلابیون باید به این روند خطرناک توجه داشته و با دشمنان مردم قاطعانه مرزبندی کنند. هدف مبارزه انقلابیون این باید باشد که هر ملتی بتواند آزادانه در مورد سرنوشت خویش تصمیم بگیرد. تحت شرایطی بر پایه تحلیل مشخصی می‌توان به این نتیجه رسید که استقلال و جدایی مناسب‌ترین راه حل‌ها است و در شرایط دیگر راه حل‌های دیگری را می‌توان متصور شد: خود مختاری محلی، جمهوری خود مختار در چارچوب يك دولت فدرال و نظایر آن‌ها. همواره باید این پرسش‌ها را در برابر خود طرح کرد که بهترین راه حل برای تضمین حق تعیین سرنوشت و در عین حال ارتقای مبارزات پرولتاریا و یا سایر طبقات تحت استثمار کدام است؟ بهترین راه حل از زاویه منافع ملیت‌های گوناگون و کارگران دیگر کشورها چیست؟ با در نظر گرفتن توازن نیروهای طبقاتی در گستره جهانی کدام راه حل در روند انقلاب مناسب‌ترین است؟

دومین نکته‌ای که باید بدان اشاره کوتاهی کرد این است که نباید بپیکار برای حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم را با مبارزات جنبش‌های ناسیونالیستی یکی گرفت. چرا که نه تحلیل‌های ما از مسایل مشابه تحلیل‌های این جنبش‌ها است و نه راه حل‌های مان. برخلاف ناسیونالیست‌ها، ما به هیچ وجه باور نداریم که معضلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که سرچشمه نبرد توده‌های اقلیت تحت ستم است با تشکیل يك دولت مستقل حل خواهد شد. حتی در شرایطی که استقلال يك راه حل ضروری باشد باز هم باید آن را صرفاً به مقابله سرآغاز و نیروی

برانگیزنده بیکاری اساسی‌تر برای دگرگونی کل مناسبات اجتماعی و اقتصادی نظام موجود تلقی کرد. در عصر سرمایه‌داری اصولاً این نبرد باید نه تنها علیه سیطره امپریالیزم بل که علیه سلطه سرمایه صورت گیرد. از این رو مسأله ملی در عصر ما با ایده انقلاب سوسیالیستی گره خورده است. بیکار در راه حق تعیین سرنشت و احتمالاً تشکیل يك دولت مستقل زمانی با ارزش است که در بطن سیاست و در تحلیل نهایی بر پایه يك ارزیابی همه‌جانبه اقتصادی صورت گیرد.

توضیح همه‌جانبه مسأله ملی و برخورد درست با آن می‌تواند به بیکار توده‌های ملیت‌های تحت ستم در یافتن راه انقلابی - سوسیالیستی یاری رساند. در این مورد در «مانیفست بین الملل چهارم» چنین می‌خوانیم:

« به طور کلی برای مسأله ملی نمی‌توان از قبل يك راه حل سیاسی مشخصی تعیین کرد. بل که در هر موردی با حرکت از اصول دموکراتیک باید راه حل مشخص آن مورد را یافت. مارکسیست‌های انقلابی قبل از هر چیز انترناسیونالیست هستند. ما همواره از منافع مشترک کارگران همه کشورها دفاع می‌کنیم بی‌آن‌که آن‌ها را مشروط به منافع خاص ملی یا محلی کنیم. ما علیه ریشه‌های عینی و یا انگیزه‌های ذهنی تمامی اشکال نژادپرستی، خارجی ستیزی، شوونیسم، کینه، نفرت و تبعیضات قومی و نژادی، سرکوب و هر گونه ستم به اقلیت‌های قومی، ملی و «نژادی» مبارزه می‌کنیم.

اما نقطه شروع هر سیاست انترناسیونالیستی راستینی باید بین ناسیونالیزم ملل تحت ستم، که ما بدون قید و شرط با مبارزات آن‌ها همبستگی نشان می‌دهیم، و ناسیونالیزم ملت ستمگر که ما با آن به گونه آشتی ناپذیری مقابله می‌کنیم، تمایز جدی قابل شود. این به معنای دفاع بدون قید و شرط از حق تعیین سرنشت ملت‌های تحت ستم است. یعنی،

حق آن‌ها برای استقلال کامل شان یا اتحادشان با ملتی دیگر، و یا به عضویت در آمدن در کنفدراسیونی از ملت‌های دیگری که آزادانه به هم پیوسته‌اند. واضح است که در تمامی موارد هر ملتی حق آن را دارد که هر آینده بخوهد از دیگران جدا شود. برای نیل به این هدف کارگران ملل سلطه‌گر باید مجتانه از مبارزات ملل تحت ستم دفاع کنند. آن‌ها هم نه فقط به منظور تحکیم مبارزه برای حقوق دموکراتیک ابتدایی خودشان، بل که همین‌طور به منظور تضعیف نولتی که بر آن‌ها ستم روا می‌دارد. به هر حال باید یاد آور شد که بین جنبش توده‌ای که برای حق تعیین سونشت خود مبارزه می‌کند، که ما بدون قید و شرط از آن دفاع می‌کنیم و ناسیونالیزم به مثابه یک ایدئولوژی و آرمان سیاسی، منجمله ناسیونالیزم ملت تحت ستم، تفاوت وجود دارد.

نیروهای ناسیونالیست بورژوا و خرده بورژوا به مجرد آن‌که به قدرت می‌رسند ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک و ملی سایر خلق‌ها را مورد سؤال قرار داده، محدود کرده، و یا اصولاً منکر می‌شوند. آن‌ها برای این امر دست‌آویزها بسیاری دارند: امنیت ملی، تضمین وحدت ملی، الزامات زبان، برقراری مجدد مرزهای تاریخی، بشوار ساختن تهاجم خارجی، تضمین ثبات کشور و نظایر این‌ها. بدین ترتیب این نوع ناسیونالیزم به ناسیونالیزم ستم‌گر تبدیل شده، غالباً پس از کسب استقلال نولتی توسعه طلب هم می‌شود. نمونه بردناک یوگسلاوی سابق یکی از این موارد است.

مارکسیست‌های انقلابی مخالف هر نوع ایدئولوژی ناسیونالیستی هستند (حتی ناسیونالیزم ملت تحت ستم)، چرا که این ایدئولوژی متکی است بر سازش طبقاتی و همبستگی بین کارفرمایان ملی و مزدبگیران (بوروکرات‌ها و کارگران) علیه «دشمن خارجی». این

ایدئولوژی با ملزومات همبستگی بین المللی بین کلیه زحمت کشان صرف نظر از رنگ، ملیت و عقیده بر تقابل است.

تنها بر آن کشور هایی که مبارزه برای استقلال ملی با مبارزه برای سوسیالیسم بر هم ادغام شدند - کوبا و نیکاراگوئه - بود که تا حدود بسیاری از بروز چنین مخاطراتی اجتناب شد. حکومت ساندینیست ها بر نیکاراگوئه نمونه کاملاً روشنی به دست می دهد. ساندینیست ها پس از اشتباهات جدی اولیه شان بر برخورد با سرخ پوستان سواحل شرقی توانستند سیاست های خود را تصحیح کنند، حتی بر شرایط بسیار دشوار جنگ با کنترا موفق شدند با آن ها روابطی بر پایه همبستگی و احترام متقابل برقرار کنند. این نمونه زنده به بهترین وجه ثابت می کند که شعار استقلال ملی و بسیج توده های مردم حول آن لزوماً بر تقابل با اهداف و دیدگاه های انترناسیونالیستی نیستند.

از میان برداشتن مرزهای ملی، امحای امتیازات، ادغام تمام ملت ها بر یک دموکراسی سوسیالیستی جهانی که بر آن هم فرهنگ مشترک جهانی و هم کلیه فرهنگ های ملی و قومی به موازات یکدیگر شکوفا می شوند از جمله اهدافی هستند که مارکسیست های انقلابی برای آن ها مبارزه می کنند. برای نیل به این هدف عالی نه فقط کلیه امتیازات ملی، زبانی، و یا هر شکلی از سلطه که بر ملل تحت ستم روا شده را باید از میان برداشت، بل که برای اصلاح و رفع قرن ها ستم ملی و نژادی ای که بر آن ها وارد شده می بایست « قدم های مثبت » ترجیحی برداشت. تنها بر چنین شرایطی است که برابری واقعی بین ملت ها برقرار خواهد شد.

بدین ترتیب مبارزه علیه ستم ملی بر سرلوحه چشم انداز سوسیالیسم دموکراتیک حک شده است. این بدان معناست که طبقه کارگر

باید خود را در صف مقدم مبارزه علیه ستم ملی قرار داده و خود را نسبت به این مسأله نه تنها بیگانه ندانسته، بل که در عین حفظ همبستگی انترناسیونالیستی با مبارزات همه کارگران، منجمله کارگران ملت ستمگر، در مبارزات ملی و « نژادهای » تحت ستم به مثابه پیشگام وارد صحنه شود».